

زندگی و شعر تفسیر کیا

شورشگر بی آشتی

گیارہ عیدی



لیت پبلسنتیون

عابدی، کامیار، ۱۳۳۷ -	
شورشگر بی‌آشتی، زندگی و شعر تندرگیا / کامیار عابدی، نشر ثالث، ۱۳۹۳.	
ص ۲۲۸	
ISBN 978-964-380-971-3	شابک ۳-۹۷۱-۳۸۰-۹۶۴-۹۷۸
شعر فارسی - قرن ۱۶ - تاریخ و نقد	
۸ ۱/۶۲	PIR ۷۹۹۴/ن ۲۲ ی ۸۶ ۱۳۹۳



دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند/بین ایرانشهر و ماهشهر/پ ۱۵۰/طبقه چهارم/تلفن: ۸۸۳۰۲۳۲۷
 فروشگاه: خیابان کریمخان زند/بین ایرانشهر و ماهشهر/پ ۱۴۸/تلفن: ۷-۸۸۳۲۵۲۷۶

■ شورشگر بی‌آشتی (زندگی و شعر تندرگیا)

- کامیار عابدی • ناشر، نشر ثالث
- مجموعه زندگی و شعر شاعران معاصر ایران
- چاپ اول، ۱۳۹۳ / ۳۰۰ نسخه
- لیتوگرافی، ثالث • چاپ سازمان چاپ احمدی • صحافی، مینو
- کلیه حقوق محفوظ و متعلق به نشر ثالث است
- ISBN: 978-964-380-971-3
- شابک ۳-۹۷۱-۳۸۰-۹۶۴-۹۷۸
- سایت اینترنتی: www.salehpublication.com پست الکترونیک: Info@salehpublication.com
- قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

به یاد ناصر وثوقی: از این جهت به سه جهت
به یاد ناصر وثوقی، به یاد ناصر وثوقی، به یاد ناصر وثوقی
«به چیم» دوستداری



فهرست

۹	پیش سخن
۱۳	بخش نخست: نگاهی به زندگی
۴۱	بخش دوم: تحلیلی از آثار
۴۳	نخستین آثار
۴۶	تیسفون
۵۲	شاهین‌ها
۷۳	نثم
۷۶	فروزه
۷۹	چیزک
۸۰	افسانه نو
۸۹	بخش سوم: شناختی از آرا
۹۱	از خودشناسی تا فرابشر
۱۰۱	ایران و تاریخش
۱۱۲	تندر و پدربزرگش
۱۲۱	شعر فارسی در عصر کهن

۱۳۹	شعر فارسی در عصر تجدد
۱۴۸	حاصل سخن
۱۵۳	بخش چهارم: نثرنویسی و واژه‌ورزی
۱۶۵	بخش پنجم: بازتاب آثار و آرا
۱۹۹	بخش ششم: منتخبی از شاهین‌ها
۲۳۹	فهرست منابع و مآخذ
۲۳۹	الف. آثار تندرکیا
۲۴۰	ب. گفتگوها (در باره زندگی، آثار و آرای تندر)
۲۴۱	پ. آثار دیگران

پیش سخن

نشر آثار و آرای عباس شمس‌الدین کیا (۱۲۸۸ - ۱۳۶۶) مشهور به تندر کیا از نیمه نخست دهه ۱۳۱۰ تا نیمه نخست دهه ۱۳۵۰ تداوم داشته است. این آثار و آرا، علاوه بر ادب، به چند زمینه مختلف فکری، فرهنگی و تاریخی مربوط می‌شود.

بخش چاپ‌شده آثار و آرای او بیش از ۲۵۰۰ صفحه است (گویا آثار چاپ‌نشده‌ای هم داشته که خود از میان برده یا از میان رفته است).

آثار و آرای تندر هم از هنجارهای سنتی و نو-سنتی و هم از معیارهای نوگرایانه عصرش دور، یا به ظاهر، دور بوده است. به عبارت دیگر، شمار کسانی که در دهه‌های ۱۳۱۰ - ۱۳۵۰ آن‌ها را نپسندیده‌اند، چند ده بار بیش‌تر است از کسانی که آن‌ها را پسندیده‌اند.

بخش‌هایی از آثار و آرای وی در دهه‌های ۱۳۱۰ - ۱۳۵۰ بازتاب‌هایی را از چند سطر تا چند صفحه برانگیخته است (البته، شاید نتوان اطمینان داشت که همه آثار و آرای تندر، با دقت، خواننده و مرور شده باشد).

راست آن است که سر درآوردن از آثار و آرای این مرد عجیب و مرموز، به سبب فراز و فرودها و هیجان‌های وسیع روحی و فکری، و طغیان‌ها و

بی‌نظمی‌های گسترده قلمی و کلامی، به ویژه، در دورهٔ دوم زندگی‌اش، کار آسانی نیست.

در کتاب حاضر کوشیده‌ام تا آثار و آرای تندر را از چند سطر تا چند صفحهٔ واقعی یا خیالی، پیدا یا پنهان، سفید یا سیاه، به سطرها و صفحه‌هایی واقعی، پیدا و «خاکستری» بکشانم. نمی‌دانم که از عهدهٔ این کار برآمده‌ام یا نه. اما از همهٔ کسانی که به نحوی نسبت به آثار و آرای وی، پیش‌داوری دارند، عاجزانه تقاضایی دارم: از سر لطف داوری خود را تا پایان مطالعه یا مرور این تک‌نگاری به تعویق افکنید!

تک‌نگاری حاضر مشتمل است بر شش بخش:

۱. نگاهی به زندگی: در دهه‌های ۱۳۷۰ - ۱۳۸۰ با توجه به برخی نظریه‌های متأخر در نقد ادبی غربی، شماری از منتقدان و پژوهشگران ادبی ایران، از توجه به زندگی شاعر و نویسنده، به کلی، إعراض کرده‌اند. صاحب این قلم در این زُمره قرار ندارد.

۲. تحلیلی از آثار: در این بخش هم به آثار آفرینشگرانهٔ اصلی تندر، یعنی تیسفون و سلسلهٔ شاهین‌ها توجه شده است و هم به آثار فرعی‌ترش.

۳. شناختی از آرا: این بخش، مفصل از آب درآمد است. اما این نکته نباید غیروطبیعی تلقی شود. چرا که بخش عمدهٔ مجموعه نوشته‌های تندر، آرای گونه‌گون اوست.

۴. نثرنویسی و واژه‌ورزی: تندر، در موارد متعدد، به جستجوی برابرهای فارسی برای کلمه‌ها و اصطلاح‌های فرنگی یا حتا کلمه‌های پذیرفته‌شدهٔ قدیمی برآمده است. نثر فارسی وی، با وجود ویژگی‌های خاصش، روان است.

۵. بازتاب آثار و آرا: این بازتاب‌ها، که به دهه‌های ۱۳۱۰ - ۱۳۸۰ مربوط است، البته، همهٔ بازتاب‌ها نیست. در حدی است که صاحب این قلم، در ضمن جستجوهای ادبی‌اش یافته است.

۶. منتخبی از شاهین‌ها: این منتخب در حد پذیرش روزگار بوده است.

از نظر شیوهٔ ارجاع در متن‌های پژوهشی، به ارجاع درون‌متنی، کم‌تر رغبتی داشته‌ام. اما کمیت و کیفیت منابع و مآخذ تألیف حاضر ایجاب می‌کرد تا از این روش، که حسن‌ها و عیب‌هایی خاص خود دارد، پیروی کنم. از خوانندگانی که این روش را نمی‌پسندند، پوزش می‌خواهم.

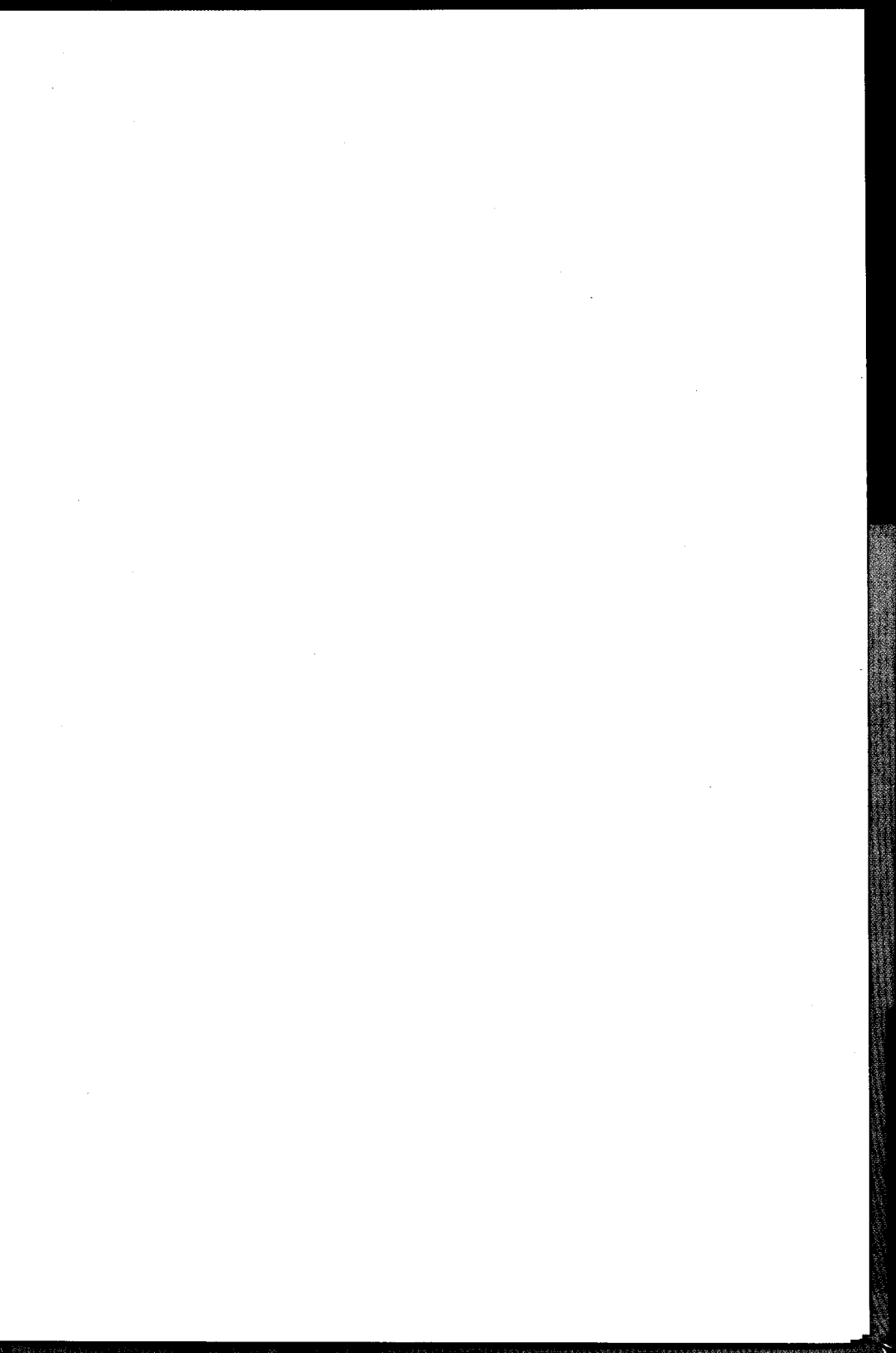
حق‌گزارانه باید از دو تن یاد کنم که در تألیف این کتاب به من یاری رساندند: ناصر وثوقی (۱۳۰۱ - ۱۳۸۹)؛ حقوقدان، مترجم و بنیادگذار اندیشه و هنر، دوست تندر؛ تنها دوست تندر؛ بانو خجسته‌کیا (کارگردان نمایش، پژوهشگر و مترجم؛ خویشاوند تندر). بی‌گفتگو با این دو تن، تصویرهایم از تندر کیا به صورت حاضر در نمی‌آمد.

آرزو دارم که با این تکنگاری، برگ‌های تاریخی ادبی ایران در عصر تجدد را از مجهول به معلوم تبدیل کرده و از تاریکی به روشنایی آورده باشم.

کامیار عابدی شال

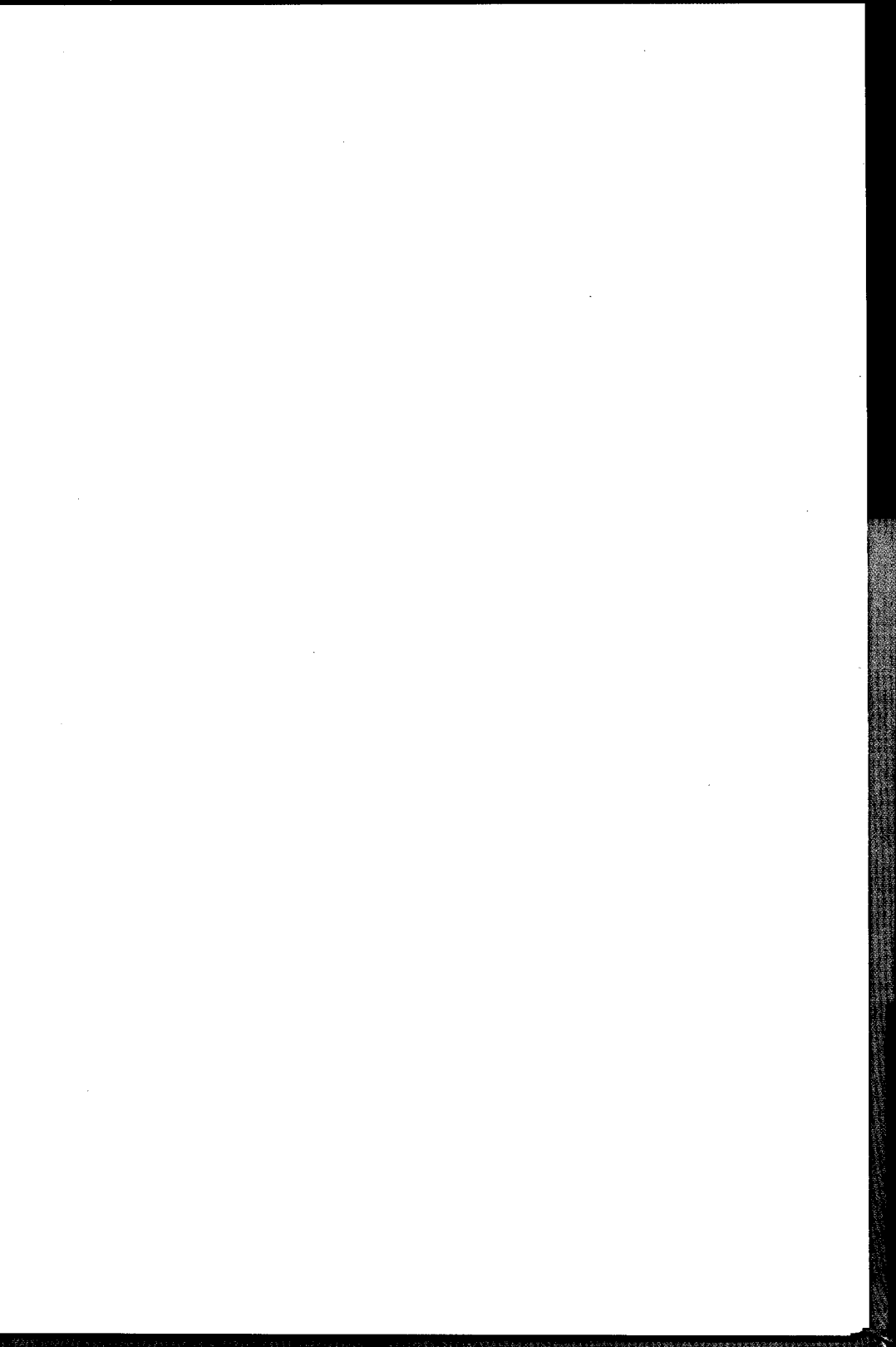
سوم اوت ۲۰۱۳ / دوازدهم مرداد ۱۳۹۲

اوساکای ژاپن



بخش نخست:

نگاهی به زندگی



الف. در عصر روز یکشنبه، چهارم آذر ۱۳۱۸ آگهی عجیبی در روزنامه
اطلاعات نشر یافت:

شاهین

پرتو دکتر تندرکیا

شاهین نیرویی است که به سبک گذشته ادبیات فارسی خاتمه داده
است. شاهین پیکی است که شیوه تازه‌ای در سخن آورده است.
شاهین دفتری است که قرن‌ها محور ادبیات ایران خواهد بود. این
نهیب جنبش ادبی را حتماً بخوانید. از خواندن تیسفون، که نگارش
دکتر تندرکیا و یکی از شاهکارهای ادبیات زبان فارسی می‌باشد، نیز
غفلت نکنید. آ - ۶۷۵۷ - ۱ - ۸.

(دفترها ۴، صص ۱۹۱ - ۱۹۲)

ارجاع این آگهی، در درجه نخست، به کتابی بود که در آبان ۱۳۱۸ با عنوان
شاهین: نهیب جنبش ادبی در بیست صفحه در «شرکت چاپ رنگین» منتشر
شده بود. اشاره دوم مرتبط بود با کتاب تیسفون: نمایش منظوم که در
فروردین ۱۳۱۳ در ۲۰۳ صفحه در «مطبعة مجلس» چاپ شده بود. این
آگهی عجیب و آن کتاب کوچک، که به سرعت فروخته و نایاب شد، به
جنجالی چند ماهه، بلکه چند ساله در محافل ادبی و مطبوعاتی آن روز
ایران انجامید. یعنی نقدها و پاسخ‌های شفاهی و چاپی مختلفی را در پی
آورد.

ب. نویسنده تیسفون، شاهین و آگهی بالا شخصی بود که از آغاز این دهه، با نام نامعمول «تندر» و با نام خانوادگی معروف «کیا» شناخته می‌شد. وی که به تازگی تحصیلاتش را در دانشگاه پاریس به پایان برده بود و برای انجام خدمت نظام وظیفه در دانشکده افسری ارتش کشورش به سر می‌برد، از پا ننشست. به تعبیر خود، «برای جواب به جنجال‌ها و تحکیم روح موافقان»، آگهی دیگری را جداگانه چاپ کرد (چرا که گویا منتقدانش، روزنامه‌ها را از نشر آگهی‌های او برحذر داشته بودند). این آگهی از قرار زیر بود:

پیام من

از کسانی که شاهین را استقبال نموده و احساسات شوق‌آمیز خود را به طُرق مختلفه به من اعلام می‌دارند، صمیمانه متشکرم. ولی چون که در دانشکده افسری مشغول ادای وظیفه مقدس سربازی می‌باشم، موقتاً نمی‌توانم در نبرد ایشان برای فتح شاهین شرکتی بکنم. خیلی جای خرسندی است که عده‌ای از جوانان ما درک حقیقت شاهین را کرده و برای تقویت این جنبش ادبی با نیتی پاک همت برگماشته‌اند. شاهین را، که همه خوانده‌اید، از نو بخوانید. باز هم بخوانید. بارها بخوانید. زیرا که هرچه بیش‌تر بخوانیدش، بهتر با این سبک تازه سخن آشنا می‌شوید و هرچه بیش‌تر به حقیقت شاهین پی ببرید، بیش‌تر در استقرار این دبستان تازه ادبیات فارسی خواهید کوشید، دبستانی که سیر طبیعی کمال به وجود آورده، خواهی نخواهی فتح خواهد کرد. تنها، به درک شاهین قناعت نکنید. بلکه به کسانی که کم‌تر از شما گُنه و معنی شاهین را دریافته‌اند، کمک بکنید تا همه با هم این سبک تازه را فهمیده و همه با هم در این راه نو پیش برویم.

(دفترها ۴، ص ۱۹۲)

پ. عباس شمس‌الدین کیا به سال ۱۲۸۸ در تهران چشم به جهان گشود:

مراد در کودکی شمسی می خواندند. بعداً خودم نام تندر را برای خودم گذاشتم و اسم اولیه متروک شد.

(دفترها ۴، ص ۲۲۰)

بر روی جلد نخستین کتابش (تیسفون، ۱۳۱۳) نام «تندر کیا» آمده است. البته، در صفحه عنوان پایان نامه اش (۱۹۳۹)، که به زبان فرانسوی است، شکل رسمی نام و نام خانوادگی اش، یعنی «عباس شمس الدین کیا» به چشم می آید. اما در پایان مقدمه همین اثر (پایان نامه، ص ۶)، مؤلف نام خود را به صورت "Dr. Tondar" آورده است. با این همه، نامش در همه دفترها و مقاله های فارسی (جز یکی که «شمس الدین تندر کیا» آورده شده) «تندر کیا» است. با همین نام نیز در میان اهل ادب و قلم شهرت یافته است.

ت. بنابر شجره نامه، خانواده کیا، از مردم نور مازندران، به «جاماسب، برادر قباد ساسانی، عم انوشیروان عادل» نسب می برند (دفترها ۴، صص ۲۲۰ - ۲۲۱). پدربزرگ تندر، شیخ فضل الله نوری (حدود ۱۲۲۲ - ۱۲۸۸)، مجتهد نامور شیعه در اواخر دوره قاجار است. پدر تندر، حاج میرزا هادی (حدود ۱۲۶۶ - ۱۳۱۷) قاضی عدلیه (دادگستری) بود و مادرش، عصمة الحاجیه (درگذشت به سال ۱۳۵۱)، دختر حاج علی اکبر حاجتی بروجردی (فروغی، صص ۱۲۳، ۱۳۷؛ دفترها ۷، ص ۱۵۴). این دو، جز تندر، چهار فرزند دیگر هم داشتند (شجره نامه): محمد (تکاپوهایی مرتبط با هنر در ایران، ایالات متحده آمریکا و انگلستان داشته است)، فروغ (همسر محمود معدل، از اقوام هژیر داریوش)، نیر (همسر غلامعلی وحید مازندرانی، دیپلمات و مترجم، ۱۲۹۱ - ۱۳۶۹) و زهرا (نویسنده، پژوهشگر و مترجم، حدود ۱۲۹۴ - ۱۳۶۹، همسر پرویز ناتل خانلری، ادیب نامور، ۱۲۹۲ - ۱۳۶۹). پیوند خانوادگی اخیر در

زندگی شخصی مردی به نام تندر کیا، که دست به شورش علیه هنجارهای ادبی زد، نکته‌ای است شگفتی‌آفرین.

ث. آموزش‌های ابتدایی و متوسطه را در مدرسه‌های شرف مظفری و علوم سیاسی به پایان بُرد (تیسفون، صص ۱-۲). در شعبه / رشته ادبی از مدرسه دارالفنون تصدیق دیلم گرفت (تیسفون، صص ۲۰). البته، علاقه‌مند بود که به مدرسه نظام وارد شود. اما به سبب مخالفت و تصمیم پنهان خانواده موفق نشد (تیسفون، صص ۲۲). سرانجام، تحصیلات عالی را در مدرسه حقوق و سیاسی آغاز کرد (این مدرسه، پس از تأسیس دانشگاه تهران، به دانشکده حقوق و علوم سیاسی این دانشگاه تبدیل شد). سال ۱۳۱۱ دوره سه ساله این مدرسه / دانشکده را به پایان بُرد (دفترها ۶، صص ۶۰۲).

ج. از اواخر دوره ابتدایی تا پایان دوره عالی، یعنی یکی دو سالی قبل از ۱۳۰۰ تا تابستان ۱۳۱۱ به شعرخوانی و شعرگویی رغبت یافت. ذوق شعری‌اش بالید. در انجمن‌های ادبی شرکت کرد. سروده‌هایی به شیوه قدیم از وی باقی مانده است (تیسفون، صص ۱-۴۶). به هنر نمایش هم علاقه‌مند شد. نمایشنامه منظوم با عنوان تیسفون را در این دوره سرود و نوشت. از دوره ابتدایی تا آغاز جوانی، به تحصیل نقاشی پرداخت، چراکه ذوق نقاشی داشت (نمونه‌هایی از آن‌ها در لابلاهای دفترهای شاهین آمده است). پدرش مردی بود «مقدس که مذهب را به مقام تعصب رسانیده بود و آداب عبادت را به حد وسواس» اجرا می‌کرد. او هم خود مثنوی می‌خواند و هم به فرزندش رباعی‌های خیام را می‌آموخت (دفترها ۴، صص ۱۷۴). اما پدر با شعرگفتن فرزندش مخالف بود و با نقاشی کردنش موافق:

پدرم همین که پی بُرد فرزندش استعداد شعر و هنر دارد، در همان دورهٔ تحصیلات ابتدایی، مرا هفته‌ای یک روز به مدرسهٔ نقاشی کمال‌الملک فرستاد و ضمناً به من گفت: «اگر می‌خواهی باز قصیده و غزل و گل و بلبل بگویی، می‌خواهم که هرگز نگویی!» پدرم نمی‌دانست چه می‌خواهد. اما می‌دانست که چه نمی‌خواهد. دیگر قصیده و غزل و شعر و گل و بلبل و شمع و پروانه نمی‌خواست (مقاله‌ها ۳، ص ۲۵۲).

با این همه، نمایش منظوم تیسفون پسرش را پس از سفر او به فرنگ، به هزینهٔ خود منتشر کرد.

چ. تندر در زمینه‌های مختلف ادبی و علمی، هم به طور رسمی و هم غیر رسمی، از حضور و درس‌های معلمان و استادانی در سال‌های مختلف ابتدایی، متوسطه و دانشگاه بهره برد. از برخی گذرا و از برخی دیگر دقیق‌تر یاد کرده است:

عمیدالشعراى نوری؛ معلم فارسی در ششم ابتدایی: «مرد خوبی بود. از این هم بالاتر معلم خوبی بود. و نورعلی‌نور، نوری هم بود.» (دفترها ۶، ص ۴۴۰؛ دفترها ۷، ص ۱۱۴۲)

شیخ مصطفی؛ معلم شرعیات دورهٔ ابتدایی: «آخوند خوش قلبی بود.» (دفترها ۷، ص ۱۰۲۴)

فاضل خلخالی (شیخ محمدقاسم رضاخانلوی گیوی: درگذشت به سال ۱۳۲۰)؛ معلم فقه در مدرسهٔ علوم سیاسی: «پیر و فرسوده بود. می‌گفت: انسان معدن کثافات است. بچه‌ها، اگر از من می‌شنوید، پیر نشوید.» (دفترها ۶، ص ۶۵۰)

میرزا طاهر تنکابنی (حدود ۱۲۴۰ - ۱۳۲۰)؛ معلم بدیع در مدرسهٔ علوم سیاسی. البته، او از استادان نامور فلسفه و علوم اسلامی بود.

«نمی‌دانم چرا هر وقت از سعدی اسم می‌برد، می‌گفت ملا سعدی»
(دفترها ۶، ص ۶۵۰).

میرزا عبدالعظیم قریب گرکانی (۱۲۵۸ - ۱۳۴۴)؛ معلم فارسی،
عروض و قافیه در مدرسه علوم سیاسی: «از استادانی است که نخستین
بار برای مدرسه‌های جدید ما کتاب درسی [فارسی] نوشتند. و خوب هم
نوشتند. بسیاری کسانانی که سر سفره او سیر شده‌اند.» (دفترها ۶، ص
۴۸۰).

عبدالله مستوفی (۱۲۵۷ - ۱۳۲۹)؛ معلم تاریخ در مدرسه علوم
سیاسی: «این مدرسه [درس] تاریخ سنگینی داشت؛ همه با جزوه. مردی
بود متدین و متعصب و رُک و راست و یکدنده. در امتحان خیلی
سخت‌گیرنده. و می‌گفتند که شاگرد اول اولین دوره مدرسه علوم سیاسی
بوده. یک روزی با عصبانیت می‌گفت: من نمی‌فهمم این آقایون متجددین
چی می‌گن. می‌گن آب و هوای ایران، خیام به بار می‌آره و آب و هوای
آمریکا، اديسون. اما باباجون، شما بیچاره‌ها که نه این هستین و نه اون:
یک مُشت مقلد و میمون.» (دفترها ۷، ص ۱۰۴۲).

غلامحسین رهنما (۱۲۵۹ - ۱۳۲۵)؛ معلم ریاضی در مدرسه علوم
سیاسی. «مرد مؤمن و مهربان و زیرک و دانشمند و دانایی بود. و از
این همه بالاتر، انسان بود. شاگردانش او را مانند پدر احترام می‌گذاشتند
و، از این هم بالاتر مانند پدری دوستش داشتند. بعداً معاون و بعدترش
وزیر فرهنگ گردید و عاقبت هم حاجی آقا. می‌گفت: بزرگمهر می‌گوید
همه چیز را همگان دانند. اما من به شما می‌گویم که همه چیز را همگان
هم ندانند.» (دفترها ۶، ص ۶۹۴)

محمدحسین فاضل تونی (۱۲۵۹ - ۱۳۳۹)؛ معلم صرف، نحو،
معانی، بیان و منطق، در مدرسه حقوق و علوم سیاسی: «مردی بود در
علوم قدیمه علامه. و بسیار باهوش. و بسیار در نمره خسیس. کلاس او

جای تعلیم و تفریح، هر دو بود. بس که ضمن درسش حاشیه می‌رفت. و نفسش گرم و گیرا بود. چه حاشیه‌هایی، همه سودمند و خوشمزه و زیبا. شاگردان او در گروه دانشمندان ما بسیارند. و بر من حق بسیار دارد.» (دفترها ۶، ص ۴۵۲).

شیخ علی بابای فیروزکوهی (حدود ۱۲۵۰ - ۱۳۲۷)؛ معلم فقه در مدرسه حقوق و علوم سیاسی (دفترها ۶، ص ۶۵۰).

علی اکبر دهخدا (۱۲۵۷ - ۱۳۳۴)؛ مدیر مدرسه سیاسی، مدیر مدرسه حقوق و علوم سیاسی، و معلم فارسی مدرسه نخست: «یک روزی فاضل تونی سر کلاس غش‌غش خندید و گفت که 'دیروز در مجلسی دهخدا ضمن حرفش می‌گفت: 'نَعُوذُ بِاللَّهِ، نَعُوذُ بِاللَّهِ' [به جای نَعُوذُ بِاللَّهِ] این هم از سواد آقا مدیر ما. جایی که دهخدا نَعُوذُ بِاللَّهِ را نَعُوذُ بِاللَّهِ می‌گوید و فاضل تونی کسی او را بی سواد می‌پندارد، دیگر من و شما، شما و من، نشسته، پاکیم و بی توبه، آمرزیده.» (دفترها ۷، ص ۸۴۶).

برادران سنگلجی: رضاقلی شریعت (حدود ۱۲۷۱ - ۱۳۲۲)، محمد (۱۲۷۶ - ۱۳۵۹) و محمد مهدی (درگذشت به سال ۱۳۲۲)، فرزندان شیخ حسن سنگلجی: «پدرم با لحن پُرطمطراقی می‌گفت: 'شریعت جامع المعقول و المنقول است و آقا محمد مجتهد فقه و اصول است و آقا محمد مهدی در ادبیات عرب و عجم رسول است. ایشان از دوستان بسیار نزدیک او بودند. و سهم ایشان و حوزه علمیه ایشان در آموزش و پرورش من بسیار است. یک روزی، مانند بسیاری از روزها، مرحوم شریعت سنگلجی در مدرسه‌اش نشسته بود و جمعی دورش نیمه‌خلقه بسته و به بحث مشغول. و من هم در آن میانه، سراپا گوش نشسته. هنگام خداحافظی آن مرد بزرگوار به من گفت: 'پسر جون، خوش آمدی. خدا حفظت کند. و این را هم از من داشته باش که دزد هم از آدم درست

خوشش می‌آد، که دروغگو هم از آدم راستگو خوشش می‌آد. که وقیح و بی‌شرم هم از آدم عفیف و باشرم خوشش می‌آد» (دفترها ۶، ص ۴۱۴). «من پنج دوره فقه خواندم. در کوچکی یک دوره پیش محمد مهدی سنگلجی. در مدرسه [علوم] سیاسی دو دوره، یک دوره پیش فاضل تونی و یک دوره پیش فاضل خلخالی. در کلاس مشترک [مدرسه حقوق و علوم سیاسی یا بعدها همان] دانشکده حقوق و دانشسرای عالی، یک دوره پیش حجة الاسلام آقا محمد سنگلجی سلمه الله. و در دانشکده حقوق، پیش شیخ علی بابا، یک دوره فقه و اصول و قواعد فقه. و چنانچه مطالعات شخصی ام را از مسالک به حساب آوریم، می‌شود، شش دوره فقه و یک دوره اصول و قواعد فقه.» (دفترها ۶، ص ۶۵۰).

ح. تندر در سال ۱۳۰۸ با اعزام دختران دانشجو به فرنگ مخالف بود یا آن را به لحاظ سیر تکوینی زود می‌دانست (آذری شهرضایی، صص ۷۰-۷۱). او خود، پس از پایان دوره مدرسه حقوق و علوم سیاسی، که برابر بود با لیسانس/کارشناسی، در «آزمون اعزام محصلان به اروپا» نفر نخست شد: در اواخر شهریور ۱۳۱۱ به فرانسه رفت (تیسفون، ص ۴۶). در آغاز، «اداره سرپرستی محصلان ایرانی» در پاریس، او را به لیون^۱ فرستاد. در دانشگاه این شهر، دوره لیسانس را از نو آغاز کرد. در پایان سال نخست، در امتحان «حقوق رُم» نفر دوم شد. اداره سرپرستی، وی را برای تشویق به پاریس منتقل کرد. دوره لیسانس را در دانشکده حقوق دانشگاه پاریس به پایان بُرد. در آن روزگار، دوره فوق لیسانس / کارشناسی ارشد هنوز وجود نداشت. بنابراین، وارد دوره دکترا شد (دفترها ۶، ص ۶۰۲؛ دفترها ۷، صص ۱۳۴۶ - ۱۳۴۹).

1. Lyon

خ. در اواخر دوره تحصیلش، شعله‌های جنگ جهانی دوم، روز به روز، بیش‌تر می‌شد. دولت ایران دستور داد که دانشجویان ایرانی در اروپا، به سرعت، به کشور بازگردند. تندر، که از ناتمام ماندن تحصیلش بیمناک بود کاری عجیب کرد: یک روز، آن‌قدر دوید و دوید تا پزشک معتمد سفارت ایران در پاریس گمان بُرد او به بیماری قلبی مبتلاست. با تجویز استراحت، بازگشتش مدتی به تعویق افتاد. او نیز از این فرصت برای اتمام سریع تحصیلش بهره برد. تندر در دوره دکتری گرایش اقتصاد را برگزیده بود. این کار در آن روزگار امکان‌پذیر بود. چرا که اقتصاد از شاخه‌های رشته حقوق شمرده می‌شد. تحصیلش را به پایان برد: در دوم مارس سال ۱۹۳۹ با نظر سه تن از استادان دانشکده حقوق^۱ دانشگاه پاریس^۲ پایان‌نامه‌اش پذیرفته شد: آفتالیون^۳، نویل^۴ و دولین^۵.

د. موضوع پایان‌نامه تندر «تاریخ صنایع در ایران» بود. او برای تألیف این پایان‌نامه از ۷۱ کتاب و یازده نشریه بهره برده است. منابع و مآخذ او، جز در چند مورد، اغلب، به زبان فرانسوی است. وی صنایع ایران را در ذیل دو دوره مزدایی (قبل از اسلام) و پس از اسلام بررسی کرده است. حاصل سخن او این است که صنایع در ایران در دوره هخامنشی به اوج شکوفایی رسید. اما پس از آن، رو به وخامت نهاد. در مقابل، در دوره ساسانی، پیشرفت عظیمی در این زمینه به دست آمد. در آغاز حمله عرب‌ها به ایران، صنایع در کشورمان دچار گسیختگی شد. اما با آغاز خلافت عباسی، سومین نوزایی در صنایع به وجود آمد. با وجود حمله مغول‌ها به ایران، صنعت در ایران همچنان تداوم یافت. اما در دوره قاجار، صنایع، به

1. Faculté de Droit

2. Université de Paris

3. Aftalion

4. Noyelle

5. Dolléans

کلی ضعیف شد. به عبارت دیگر، در این دوره، ایران به کشور کشاورزی صرف تبدیل شد. نگاه مؤلف به رشد صنعت در دوره رضاشاهی بسیار خوش‌بینانه است (پایان‌نامه، صص ۱۵۳ - ۱۵۴).

ذ. حدود هفت سال در فرانسه به سربرد (دفترها ۱، ص ۳). بی‌شک، این دوره هفت ساله (۲۳ - ۳۰ سالگی) بر ذهن و زبان تندر تأثیر گسترده‌ای گذاشت. اما از این تأثیر، جز در یکی دو مورد، اشاره‌ای به قلم او ثبت نشده است. شاید، پراهمیت‌ترین اشاره‌اش در این زمینه، جز موسیقی فرنگی، پیش کشیدن علاقه‌اش به اپراست: «نخستین باری که اپرا دیدم، در لیون بود. و فوست [فاوست] بود. به حدی هیجانانگیز آن نمایش، روحم را به اهتزاز درآورد که سپس در پاریس، رفتن به اپرا و اپراگمیک یکی از تفریحات درجه اول من شد. شاید آشنایی قبلی من با این زمان‌گفته در این تأثیر بی‌اثر نبوده است» (مقاله‌ها ۴، ص ۳۸).

ر. البته، پیش از آن‌که برای تحصیل به فرنگ برود، به نمایش منظوم پرداخته بود. تیسفون اثری نوآورانه در وزن و بحر شاهنامه فردوسی به شمار می‌رفت. گوینده تیسفون بسیار علاقه داشت که این نمایشنامه به نمایش درآید. اما کوشش‌هایش در این زمینه به نتیجه نرسید. حتا «شخص مدیر مدبر» نمایش که به او مراجعه کرده بود، «صفحه‌هایی از تیسفون را دزدید و روی صحنه آورد» (تیسفون، صص ۲۹ - ۴۶؛ دفترها ۷، صص ۱۳۴۶ - ۱۳۴۷). تندر به هنر نمایش بسیار علاقه‌مند بود. خجسته‌کیا، که حدود یک دهه و نیم پس از تندر، در رشته نمایش در انگلستان درس خوانده و به ایران برگشته بود، به یاد می‌آورد که پسر عموش، با کنجکاوای درخور توجه، به تفصیل، از او در باره چند و چون و گرایش‌های گونه‌گون نمایش در فرنگ پرسیده بود. حتا به صورت

پنهانی به تماشای نمایش‌های او می‌آمد. آن‌گاه، تلفنی با او در بارهٔ این نمایش‌ها بحث و گفتگو می‌کرد. نمایش منظوم تندر چنین آغاز می‌شد:

اگرپین، سپس هما، شبرنگ و هوشنگ.

زنی که به روی نیمکت سرخ دراز کشیده، کم‌کم می‌نشیند. او اگرپین است.

اگرپین به آواز:

چه خوش بامدادی است این بامداد

خدا - به‌به! ایران ما زنده باد!

چه گویم که چون هستم امروز، چون!

بهشتی تو این خاک یا تیسفون؟!

(تیسفون، ص ۵۵)

در مقابل، در فرنگ، «چند سالی، اصلاً شعر فارسی بر زبانم نمی‌آمد. می‌توانم بگویم که همه را فراموش کرده بودم مگر خیام و رباعیات او را، که از عهد کودکی تا به امروز هیچ‌گاه مرا ول نکرده. رباعیات خیام را حتا در فرنگ، اغلب، مناسب حال خود می‌خواندم. البته از بر» (دفترها ۷، ص ۱۰۸۹). با این‌همه، در اواخر دورهٔ اقامت در فرانسه، «پس از افت و خیز و آمد [و] رفت و طلوع و غروب‌های مکرر، سرانجام» شیوه‌ای که خود آن را «شیوهٔ شاهینی» می‌خواند، در ذهنش «استوار» و «ریخته شد» (دفترها ۷، ص ۱۰۸۹).

ز. وی در آن وقت (۱۳۱۷) در حومهٔ پاریس، در منطقهٔ دلکش و زیبای پلوا^۱ که در حاشیهٔ جنگل‌های معروف مدون^۲ بود، می‌زیست. البته، با وجود کوشش، در آن زمان نتوانست اثری پدید آورد: «عاقبت بر من

1. Bellevue

2. Meudon

مسلم شد که پیدایش این فرم نوین شعر، مغزی به غایت روشن و عصبی بس حساس می‌خواهد و محال است که من با آن رطوبت پاریس و اعصاب نمناک خود بتوانم در این کار کامیاب شوم. اگر امیدی باشد، باز در همان هوای تیز و تند تهران است که وجود من در آن پیدایش و پرورش یافته: به سوی تهران» (دفترها ۷، صص ۱۰۹۰ - ۱۰۸۹).

در روز ۲۸ فروردین ۱۳۱۸ به تهران رسید. نمونه‌ای از شاهین را با مقدمه‌ای بلند و مؤخره‌ای کوتاه، که بر آن تاریخ یکم شهریور ۱۳۱۸ نقش بسته، در «آبان» [تلفظ این کلمه در حدود نیمه نخست دوره پهلوی «آبان» بود و پس از آن، «آبان»] ۱۳۱۸ در بیست صفحه منتشر کرد. عنوان اصلی این دفتر، شاهین، و عنوان فرعی اش نهیب جنبش ادبی است. این دفتر را نه نوشته و سروده، که «پرتو دکتر تندر کیا» نام نهاده و قلمداد کرده است. (این شیوه را در شش مجموعه دیگر از شاهین در دهه‌های ۱۳۲۰ - ۱۳۵۰ به تمامی رعایت کرد). شاهین تندر چنین آغاز می‌شد:

من که گذشتم ز عشق

أه سوختم أه، ای خدا!... هستی کمکا!... کو آب؟! آب!

أه زین بیابان، آب کو!

مردم ز بس پوییده‌ام، یا آب ده یا تاب! تاب!

بیچاره من، دیگر مپو!

گردون تفو!

(دفترها ۱، ص ۱۲)

ژ: دفتر نخست شاهین به «استاد ارجمند، آقای دکتر ولی‌الله نصر» (۱۲۵۷-۱۳۲۴) اهدا شده است (او از پزشکان و صاحب‌منصبان اواخر دوره قاجار و اوایل دوره پهلوی، همسر دختر عموی تندر، بانو ضیاء اشرف، و پدر سیدحسین نصر بود). با این همه، سنت شکنی گسترده تندر در مقدمه و متن شاهین، همراه با آگهی در روزنامه اطلاعات، و آگهی

تکمیلی، از سوی ادیبان و تکاپوگران فرهنگی سنت‌گرا یا نو-سنت‌گرا، دعوتی آشکار به مبارزه تلقی شد. دست‌کم، پنج تن از آنان، سعید نفیسی (۱۲۷۴ - ۱۳۴۵)، ابراهیم خواجه‌نوری (۱۲۷۹ - ۱۳۷۱)، لطفعلی صورتگر (۱۲۷۹ - ۱۳۴۸)، ذبیح‌الله صفا (۱۲۹۲ - ۱۳۷۸) و ربیع مشفق‌همدانی (۱۲۹۱ - ۱۳۸۸) با زبانی خوش یا ناخوش، این اثر را نقد یا محکوم کردند.

س. در این هنگام، نخستین افسر وظیفه‌ای بود که در دادرسی ارتش خدمت می‌کرد. (دفترها ۷، صص ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷). به تأکید خود، دفتر دوم شاهین را که در «دانشکده افسری بر پشت زین اسب ساخته بود»، در آبان ۱۳۱۹ برای دریافت پروانه چاپ به نزد وزیر فرهنگ وقت بُرد (دفترها ۷، ص ۱۳۵۷) تندر، به ندرت از کسی در مقام انتقاد نامی به میان می‌آورد. اغلب، به کنایه و اشاره بسنده می‌کند. می‌دانیم که در این دوره، وزیر فرهنگ، اسماعیل مرآت (۱۲۷۱ - ۱۳۲۸) بود. وزیر با پرخاش به او می‌گوید: «بین، شما هنوز از پاریس برنگشته، چه بلبشویی توی این شهر آرام راه انداخته‌اید. ببینید دنیای غرب داره چه کارهایی می‌کنه. شعر، شعر، شاهین، شاهین! اگر می‌خواهید که ما شما را توی اداراتمون راه بدیم، باید که از این دوره افسری وظیفه خودتون استفاده کنید و [این کارها را] ولش کنید و بگذارید که مردم شاهین را فراموش کنند.» (دفترها ۷، ص ۱۳۵۷). اما او چنین نکرد.

ش. با این همه، بر این عقیده بود که «حکومت بیست ساله در بحث ادبی، تا حدی که وارد سیاست نمی‌شد، دخالت نمی‌کرد [...] خبر دارم که شاه وقت هم خبر شد.» برای کسب پروانه نخستین شاهین زحمت بسیار کشید. اما پروانه شاهین دوم هم از او دریغ شد. با این همه، «این سد و بندها از

شاه نبود، از شیخعلی خان بود» (دفترها ۴، ص ۱۸۷). در همان سال ۱۳۱۹ چاره‌کار را در آن دید که شاهین جدیدتر را در پنجاه نسخه ماشین زَند و «بخش» کند: «یکی از این نسخه‌های ماشینی را به ضمیمه نسخه دیگری به خط خودم به کتابخانه مجلس سپردم و رسید گفتم.» بر آن نوشته بود: «ای مجلس ملی ایران، این حقیقت ادبی را به دست توانای تو می‌سپارم تا آن را از شر ادبا نگاهداری.» (دفترها ۴، ص ۱۹۳).

ص. اما پس از پایان دوره رضاشاهی نیز به او پروانه انتشار مجموعه‌های شاهین اعطا نشد. ناگزیر شد که دفترهای دوم و سوم را «بدون پروانه، قاچاقی» چاپ کند. او در سال ۱۳۳۵، به شدت، به «ماده پرستان نایرانی» یا همان هواخواهان «حزب توده» حمله می‌برد و هشدار می‌داد که:

عظمت مادی ایران باستان را مردمانی ساختند که اهورا در دل و جانشان جای داشت. شکوه معنوی ایران اسلامی را کسانی پدید آوردند که الله جزو خون ایشان بود. چه می‌گویند این بی‌خدایان. به چه حقی می‌خواهند در افتخارات ایران شرکت کنند کسانی که منکر خدای ایرانند؟ [...] برانید از خودتان این ماده پرستان را تا بروند و برای خودشان ادبیات ماتریالیستیکی درست کنند. این گو[ی] و این میدان. تا ببینیم چه در چنته دارند. برانیدشان تا بروند و به چشم خود ببینید چه فقیر و چه عاجزند ماده پرستان (دفترها ۴، ص ۲۰۱).

با این همه، در همان هنگام، شیخعلی خان‌ها «هنوز هم، همچنان در پشت میزها محکم سنگربندی کرده‌اند. و از این [رو] است که در کار من هنوز هم گشایشی پدید نیامده است.» (دفترها ۴، ص ۱۸۷): مجموعه چهارم از شاهین، در سال ۱۳۳۵، به ناگزیر، به ضمیمه «روزنامه سیاسی فرمان» منتشر شد (این روزنامه به مدیریت عباس شاهنده در دهه‌های بیست تا پنجاه در هواخواهی مستقیم از حکومت محمدرضا شاه منتشر می‌شد).

سرانجام، مجموعه‌های پنجم تا هفتم از شاهین در دهه‌های ۱۳۴۰ - ۱۳۵۰ پروانه نشر گرفت!

ض. چنان که آشکار بود، نوآوری‌های تندر در شاهین، در جامعه سنتی یا نو-سنتی ایران پذیرفته نمی‌شد. او در ضمن اشاره‌ای به استادش، فاضل تونی، چنین گفته است:

یک روز از خیابان سپه می‌رفتم که بروم مدرسه. او هم می‌رفت تا بروم مدرسه، با درشکه. درشکه را نگهداشت و سوارم کرد. و گپ‌زنان رفتیم تا رسیدیم. توی راه از من پرسید: «تو می‌خوای چی بشی؟» گفتم: «من اگر ناپلئون نشوم، حتماً خیام خواهم شد، با شعار خوش باش!» غش غش خندید... و گذشت. و ده دوازده سال از آن صحبت گذشت. در سال ۱۳۱۸ که از اروپا برگشتم، یک روزی به دیدنش رفتم. آن روز هم گذشت. و چند ماه بعدش، نخستین شاهین در تهران پخش گشت و پشتش آن همه هو و جنجال و سروصدا... یک روزی از همان روزهای «هو» در خیابان لاله‌زار به هم برخوردیم. تا مرا دید، جواب سلام را نداده، غش غش زد به خنده و گفت: «این جوری خیام شدی؟ ای که هرچی یادت دادم، حرومت باشه. از خر شیطون بیا پایین، آدم شو، آدم!» (دفترها ۶، ص ۴۵۲).

اما نوگرایان هم، با توجه به تجربه‌های نیما یوشیج (۱۲۷۶ - ۱۳۳۸) روی خوشی به نوآوری‌های تندر نشان نمی‌دهند. وی نیز ضمن مجموعه‌های شاهین، به نیما و دیگر نوگرایان ادبی حمله می‌کند. حتا نیما را به سرقت ادبی از آثار و آرای خود متهم می‌کند (مقاله‌ها ۱، صص ۶۲۸ - ۶۳۱). دیگر نوگرایان، یا به تعبیر خود، «نوجیان» را نیز از این اتهام مبرا نمی‌دانند. این سخن، به تکرار، در شاهین‌های او بازتاب می‌یابد.

ط. پس از نشر سومین مجموعه از شاهین (۱۳۲۲) دچار «انقلابی فکری» شد. کتاب‌هایش را سوزاند یا فروخت (دفترها ۴، ص ۲۹۴). تا حدود دوازده سال بعد در سکوت فرو رفت:

... از این هم بالاتر، هیچ‌گونه بحث و بیانی علمی و ادبی با هیچ‌کس نداشته‌ام. باز از این همه بالاتر، برخلاف تصور بسیاری که گمان می‌کنند در این مدت سیزده ساله سکوت روی کتاب افتاده، مشغول «مطالعه»! بوده‌ام، سال‌ها با کتاب بلکه با مطبوعات به طور کلی، قهر بوده و فقط دو سه سالی است که دوباره تماس، تماس ملامی، با آن گرفته‌ام. زیرا دیگر هیچ کتابی جز کتاب عظیم زندگانی نمی‌توانست برای من سودی در بر داشته باشد.

(دفترها ۴، صص ۱۸۷-۱۸۸)

در این دوره، گرایش پُرنیروتر و تندتر از گذشته نسبت به میهنش می‌یابد: از مفهوم ایران و جهان ایرانی در برابر مفهوم جهان انیرانی، به وسعت، دفاع می‌کند. با فکر ماده‌گرایی^۱، که بین روشنفکران ایرانی سده بیستم میلادی رواج داشت، به رویارویی می‌پردازد. مدافع پدربزرگش، شیخ فضل‌الله نوری است. با بهره‌یابی از روایت اقوام و آشنایان، روایتی دقیق و خواندنی از نحوه دستگیری و اعدام وی را تدوین می‌کند (دفترها ۴، صص ۲۱۰-۳۱۹). علاوه بر تحلیل شعر کهن و جدید فارسی و نیز آثار خودش، به نگارش آرا و بررسی‌هایی تفصیلی در خودشناسی، انسان‌شناسی، دین، عرفان، ایران و تاریخش علاقه‌مند می‌شود. همچنین آرزوی جاودانگی کالبد انسانی را در سر می‌پروراند. از روزی در آینده سخن می‌گوید که بشر به «فرا بشر» تبدیل شود. این آرا به لحاظ کمی، در حدی است که شاهین‌ها، و دیگر انواع ادبی مورد توجه او، مانند فروزه و

داستان‌هایش را تحت شعاع قرار می‌دهد. (البته، از نوآوری‌هایش دست نمی‌کشد. از جمله آن‌هاست سفید گذاشتن صفحه یا صفحه‌هایی از کتاب و دعوت خوانندگان به نوشتن نظرهایشان در بارهٔ آرا یا پرسش‌های او: دفترها ۶، صص ۷۹۷-۷۹۸؛ دفترها ۷، ۱۳۷۴-۱۳۷۶، صص ۱۵۱۹-۱۵۲۰). فلسفه، جهان‌نگری و هستی‌شناسی وی هم الهی است و هم ایرانی. در این چهارچوب، عناصر مزدایی و اسلامی، با مسالمت، در کنار هم قرار می‌گیرند. این آرا، بی‌بازتاب می‌ماند. شاید فقط جلال آل‌احمد (۱۳۰۲-۱۳۴۸) بود که رأی او را در بارهٔ شیخ فضل‌الله تأیید کرد (آل احمد ۲، صص ۷۷-۷۸). روی هم رفته، تندر نیز، مانند برخی از همعصرانش، به بازگشت به خود می‌اندیشید.

ظ. در پشت جلد مجموعه‌های چهارم تا هفتم شاهین (دهه‌های ۱۳۳۰-۱۳۵۰) این عبارت‌ها که آمیزه‌ای از نیایش، هشدار، رجز و شعار است، نقش بسته است:

قدرت از آن پرتو ایرانی است. دروغ‌گویان و ماده‌پرستان را جز فقر و عجز و وقاحت و شرارت بهره‌ای نیست. این است حکم شاه روشنایی.

(دفترها ۴، پشت جلد)

پروردگارا! پرتوآت را برافروز تا برافروزیم دنیایی! انجام بشر و آغاز «فرابشر» نزدیک است.

(دفترها ۵، پشت جلد)

بزرگ‌ترین دشمن «جرقهٔ ایرانی»، بیگانه نیست، خاکستر ناایرانی است. اما در این میانه، «پرتو» پیوسته در پیشروی و پیروزی است. پیمان از من و از شما ایمان، ای دوستان!

(دفترها ۶، پشت جلد)

آشتی هستم اهورایی، الهی! آشتی هستم آشتی ناپذیر، جهانگیر!
 آشتی هستم اهریمن سوز، پیروز! پیروز باد گروه روشنایی. پیروز باد
 پرتو ایرانی. مرگ، مرگ، مرگ بر سپاه سیاهی!!!
 (دفترها ۷، پشت جلد)

ع. برخی از نوگرایان جوان ادبی در دو دهه ۱۳۴۰ - ۱۳۵۰ علاقه‌ای به شاهین‌های تندر یا برخی از واژه‌های او یافتند (شعر دیگر، صص ۱۸ - ۱۹؛ الهی ۱، ص ۱۴۱؛ الهی ۲، صص ۲۱۵ - ۲۱۷). اما در دوره دوم تکاپوهای ادبی‌اش، که از ۱۳۳۵ آغاز می‌شود و تا ۱۳۵۴ تداوم می‌یابد، فقط یک تن توانست انزوایش را بشکند: ناصر وثوقی (۱۳۰۱ - ۱۳۸۹). وی در مجله / گاه‌نامه روشنفکری‌اش، اندیشه و هنر، میدانی برای تندر مهیا کرد تا بتواند آرای خود را در باره دگرگونی در شعر فارسی عصر تجدد بازگوید: پنج مقاله مختصر یا مفصل او که در سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ نوشته شد، به تدریج، از سال ۱۳۳۹ تا سال ۱۳۴۷ در این مجله نشر یافت. صرف نظر از مقاله نخست، دیگر مقاله‌ها پاسخ‌هایی است که به شش پرسش اندیشه و هنر. به گفته تندر «به گفتن نیازی نیست که چاپ و پخش این نوشته‌های بی‌پروا در این سال‌ها چندان کار آسانی نبوده. قدرت عمل خاصی از طرف مجله لازم داشته که بود. و امانت هم لازم بود که بوده!» (دفترها ۷، صص ۸۵۸ - ۸۵۹). بدین ترتیب، وثوقی تنها کسی بود که با وی از در گفتگو وارد شد. تندر و او، دست‌کم، در یک موضوع با هم اشتراک داشتند: نپذیرفتن وضع موجود!

غ. گذشته از دفتر نخست شاهین، از مجموعه چهارم تا هفتم، در آغاز شاهین‌ها اهدانامه‌هایی از این قرار دیده می‌شود:

«این دفتر را نثار روح حساس شما می‌کنم، ای زن‌ها!»

(دفترها ۴، ص ۱۶۳)

«نثار تو ای نخستین بشری که از مرز می‌گذری و غرق در اقیانوس نیروی عالی، نه بیماری داری نه پیری. نثار تو باد این دفتر، ای نخستین فرابشرا!»

(دفترها ۵، ص ۹۳۳)

«نثار یگانه کانونی که عضو آن هستم: کانون وکیلان دادگستری!»

(دفترها ۶، ص ۳۷۳)

«نثار آن شیطانی که به خواست خدا در هر یک از ما هست، به

شرط این که کم‌تر شیطانی کند در ما، به خواست خدا.»

(دفترها ۶، ص ۸۰۵)

ف. تندر، از نظر شخصی، مردی بود تنها، تکرور، منزوی و مخصوص. چند بار در آستانه خودکشی قرار گرفت. اما توانست با جهان و هستی آشتی کند: «راستی که رُعب، رُعبِ مرموزی دارد جهان جدایی و تنهایی.» (دفترها ۶، ص ۴۶۱). او در آثار و آرای خود پُریهاو جلوه می‌کند. اما در زندگی و رفتار شخصی آرام بود و جدی. با کسی «شور و مشورت» نمی‌کرد (دفترها ۵، ص ۱۱۳۰). به تأکید خود، از آغاز دهه ۱۳۳۰ تا آغاز دهه بعد از آن «حتا با یک نفر از اهل کلام بحث و مباحثه» نداشت (دفترها ۵، ص ۱۱۳۰). البته، اندکی بعد، به گفتگو با وثوقی پرداخت. تهران را بسیار دوست داشت. بسیار کم به سفر می‌رفت. در نیمه دوم زندگی خود، تمایل به گیاهخواری داشت. هر هفته یک شب، «معمولاً جمعه شب‌ها»، شام نخورده می‌خوابید. هر روز «حدود ساعت چهار صبح» از خواب برمی‌خاست. «کارهایی» می‌کرد و «دوباره یک ساعتی می‌خوابید» (دفترها ۷، ص ۱۰۹۵). به این نتیجه رسیده بود که خواب‌های رنگی است (دفترها ۷، صص ۱۰۹۶-۱۱۰۱). اهل تنظیم «برنامه‌های عریض و طویل» بود. با جدیت و دقت، آن‌ها را اجرا می‌کرد. «در ضمن برنامه‌های عریض و طویل، عملاً برای من با قوت تجربه‌ای روشن و استوار معلوم

شد که یک نیروی مرموزی مرا در اجرای آن‌ها کمک می‌کند، کمکی که بی آن تمام کوشش و سماجت من هدر و هواست.» (دفترها ۵، صص ۱۰۳۰-۱۰۳۱). در سال‌های جوانی حتا تا نیمهٔ عمر برای ازدواج در تردید بود. اما هیچ‌گاه ازدواج نکرد. هرچند، از حضور زن و عشق، نشانه‌هایی چند در آثارش دیده می‌شود.

ق. تأکید کرده است که پس از دورهٔ جوانی، هیچ‌گاه نخندیده و سرما نخورده است:

«آخرین خندهٔ زندگانی‌ام را در همین تهران کردم. و در دانشکدهٔ حقوق و سیاسی بود و سال لیسانس بود و بهار ۱۳۱۱ شمسی بود که برای آخرین بار در زندگانی‌ام خنده گرفت و خندیدم. در شوخی‌هایی خوشمزه با دو نفر از همکلاسی‌ها خنده‌ام آمد و خندیدم، اطال‌الله عمرهما، که زنده باشند و خوش باشند! دیگر از آن روز بهاری به بعد به خودم خنده ندیده‌ام. یعنی که دیگر اصلاً خنده‌ام نگرفته تا که بخندم. چه می‌شود کرد؟! روی باز و شکفته بله، کم و بیش همیشه. اما خندهٔ صدا دار حتا یک پُکی هرگز [...] نه خندیده‌ام و نه سرما خورده‌ام. آخرین سرماخوردگی و زُکام من در زمستان سال ۱۳۱۰ شمسی بود، هنگام آفرینش تیسفون و در همین تهران [...]»

(دفترها ۷، صص ۱۳۴۸ - ۱۳۴۹)

اما در مقابل، در آغاز میانسالی در عرض چند هفته به شدت لاغر و در چند روز یکباره سپیدمو شد (دفترها ۵، صص ۱۳۹۸ - ۱۴۱۲).

ک. تندر انسانی بود بدین؛ بسیار هم بدین. چرا؟ یکی از دلیل‌ها، شاید به پدربزرگش مربوط باشد: او چند ماه بعد از مرگ پدربزرگش در محیطی

ماتم‌زده و در همان خانه پدربزرگ به دنیا آمد (دفترها ۴، ص ۲۱۰). به تصریح خود:

از هر صف و صنفی، از عالی‌ترین مقامات دولتی و ملی و روحانی تا دانی‌ترین طبقات کاسب و توده در خانه ما رفت و آمد می‌کنند. [...] هر کس می‌فهمد من نوه حاج شیخ فضل‌الله هستم - یا به قول خودشان شیخ شهید - با یک حرمت و سلام و صلوات مخصوصی از من پذیرایی می‌کند. این‌ها همه در من اثر زیادی داشت یک نکته دیگری هم مرا متوجه حال و حالت مردم می‌کرد: هر ساله از اول تا سیزدهم رجب به یادبود شهادت حاج شیخ در بیرونی چادر می‌زدند و روضه خوانی می‌کردند. قیامتی برپا می‌شد، یک کربلای حقیقی. لابد این‌ها همه غلیان مردم برای حاج شیخ فضل‌الله است و گرنه پسران او که نه زری دارند و نه زوری، نه مالی دارند و نه مقامی.

(دفترها ۴، ص ۲۱۱)

اما این غرور خانوادگی با مطالعه کتاب تاریخ مدرسه، که در آن از شیخ فضل‌الله بدگویی شده بود، مخدوش شد. پدرش در پاسخ او می‌گوید که این مطالب دروغ است. اما او به خود می‌گفت:

راستی اگر مردم حاج شیخ فضل‌الله نوری را دوست می‌داشتند، پس چرا گذاشتند او را ببرند و به دار بزنند. این سؤال را از هر که می‌کردم، جواب همه تقریباً یکی بود: «این مردم از اهل کوفه بدترند. تا بود دور و ورش بودند و وقتی که او را گرفتند و دازش زدند، همه متفرق شدند و رفتند گوشه صندوق‌خانه‌هایشان‌های‌های گریه کردند!»

(دفترها ۴، ص ۲۱۱)

این نکته سبب شد تا نسبت به همه بدبین شود و از سیاست دور:

از همان کوچکی یک حس بدبینی نسبت به این مردم در من پیدا شد

که هرچه بزرگ‌تر و در امور اجتماعی داناتر و بیناتر گردیدم، روشن‌تر [تر] و استوارتر گردید. این یک حقیقت مهم اجتماعی ایران بود که بسیاری سرها را به باد داده و می‌دهد و خواهد داد و یکی از بزرگ‌ترین خوشبختی‌های من این است که نزاییده جزو خون من شد. بعدها در این حقیقت بسیار اندیشیدم و آن را بسیار سنجیدم و عاقبت بهتر دیدم اصلاً به این مردم اعتماد نکنم و وارد میدان سیاست نشوم و خود را بیهوده آلوده ننمایم.

(دفترها ۴، صص ۲۱۲-۲۱۳)

مدتی بعد، در ترسیم جهان‌نگری خود، باز تأکید ورزید که «هیچ‌گاه در صحنه سیاست وارد نشده» است:

«برتر از همه، حکومت تهران را برای شخص خودم خودکار اعلام کرده‌ام. یعنی همه‌چیز به حال خود. با ایمان تمام به این که همه‌چیز در این سامان، خود بخود، به کام پرتو خواهد چرخید. پیروزی در این سامان با پرتو است. این است مرام سیاسی من. اما مرام سیاسی تو، پرتو پیش‌آهنگ، بسته به صلاح خود است.

(دفترها ۵، ص ۱۱۵۸).

گ. عضو «کانون وکلای دادگستری» بود. اما نه‌گرد وکالت گشت و نه‌گرد کار اداری و دولتی. با خرید و فروش ملک و خانه، و گاه، ساخت و ساز خانه امرار معاش می‌کرد. مدتی در شهر، یعنی در ناحیه مرکزی تهران می‌زیست. این خانه را «طلبکار بُرد» و «در شمیرانات آپارتمان‌نشین شد» (دفترها ۷، صص ۹۱۶-۱۰۹۴). بعدها در «کوی گیشا [اصل آن، گویا «کی + شا»ست، مخفف کی استوان + شاپوریان؛ یعنی نام مالکان آن. اما به تدریج به صورت «گیشا» درآمده است، ← رجب‌زاده] بالای تپه‌ها» زندگی می‌کرد (دفترها، ص ۹۲۱).

ل. پدرش در سال ۱۳۱۷ و مادرش در سال ۱۳۵۱ درگذشتند. در هنگام مرگ پدر در فرنگ بود. او در پایان واپسین مجموعه شاهین، شرحی تفصیلی از خاکسپاری مادر و دفن او در همان گور پدر، در جوار آرامگاه پدر بزرگش در قم، نوشته است. علاوه بر دعا‌های مربوط به خاکسپاری، متن سنگ گورهای خیالی/طنزآمیز و واقعی را به شرح خود افزوده است (دفتراها ۷، صص ۱۵۲۳ - ۱۵۷۰). سال بعد، تصادف سختی با موتورسیکلت کرد. اما آن گونه که خود می‌گوید به طرز معجزه‌آسایی آسیب ندید (دفتراها ۷، صص ۹۱۷ - ۹۲۳). در سال ۱۳۵۴ دفتر هفتم از شاهین را منتشر کرد. بدین ترتیب، از آغاز دهه ۱۳۱۰ تا نیمه دهه ۱۳۵۰، بیش از ۲۵۰۰ صفحه از آثار و آرای خود را بر جای گذاشت. تندر وقوع انقلاب و استقرار جمهوری اسلامی (۱۳۵۷ - ۱۳۵۸) را هم دید. مانند همه ایرانیان آن دوره، عوارض جنگ تحمیلی حزب بعث عراق علیه میهنمان (۱۳۵۹ - ۱۳۶۷) را درک کرد. به ویژه، اعاده حیثیت گسترده به پدر بزرگ محبوبش، شیخ فضل‌الله نوری، را در کتاب‌های درسی و غیر درسی، و قلمروهای مختلف فکری، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی به چشم خود مشاهده کرد.

م. اندکی مانده به پایان جنگ، به بیماری شوم سرطان دچار شد. گفته می‌شود که علاقه چندانی به درمان خود نشان نمی‌داد. در سال ۱۳۶۶ به سبب همین بیماری، از شدت درد، به اختیار خود خرقه شاهینی اش را در تهران، یعنی شهری که بدان دلبستگی داشت، تهی کرد. (به سبب بی‌توجهی بازماندگانش آثار و یادداشت‌های چاپ نشده تندر از میان رفت). او «آخرین شاهین» را، که باید شاهین ۵۱ خواند، برای «صورت سنگ گور خود» نوشته بود. از همین شاهین می‌توان پی برد که آشوب‌های او در شاهین‌گری به نوعی نظم رسیده بود:

ای همیشه هست، تو می‌مانی و بس

ای همیشه هست

تو می‌مانی و بس

من هم روزی مانند شما روی زمین می‌گشتم. اما افسوس، همه چیز

گذشت و گذشت تا من هم درگذشتم

این جا بود انجام ما

عشق! عشق!

شما را دوست می‌داشتم ای زنها

خدا می‌داند. شاید روزی باز گردم میان شما

امید! امید!

ای گوهر جاوید

ای آفریننده نیک و بد

چنان کن که زندگانی بر مرگ، و مهر بر کینه پیروز گردد

هنوز هم عشق هستم و امید

(دفترها ۵، ص ۱۴۲۶)

ن. به طور خلاصه، تندر کیا (یا آن‌طور که خود می‌پسندید: تندر - کیا) شورشگری غریب و تک‌افتاده علیه جریان‌های غالب ادبی در دهه‌های ۱۳۱۰ — ۱۳۵۰ محسوب می‌شود. بی‌شک، باید او را یکی از شگفت‌آورترین چهره‌ها در تاریخ شعر فارسی در عصر تجدد دانست. البته، نباید از یاد بُرد که او فقط به شعر اکتفا نمی‌کرد: در واقع، تندر، با وجود فراز و فرودها و هیجان‌های وسیع روحی و فکری، و طغیان‌ها و بی‌نظمی‌های پی‌درپی قلمی و کلامی، با پشتکاری ملال‌ناپذیر و «مجنون» وار، و با لحنی گاه پیامبرانه در سراسر عمر، طرحی (پروژه‌ای) خاص خود را، که برایش مانند «لیلی» بود و از شعر و ادب درمی‌گذشت و به فلسفه و عرفان و جهان‌نگری می‌رسید، به پیش می‌بُرد. شرح

زندگی اش را با وداع ظریف و نیایش وارِ شاهینِ چهل و پنجم، که نمونه‌ای
از لحن پیامبرانهٔ اوست، پایان می‌بخشم:

غروب

آفتاب فرو رفت آسمان سرخ و سیاه شد

دورهٔ ماه شد

من هم به آشیانه می‌روم و خاموش می‌شوم!

شب است و نیستی. حق، حق. ای همیشه هست مرا بیامرز

ماه آمد روی البرز

(دفترها ۵، ص ۹۳۸)